Journal of Children's Literature Studies
Print ISSN: 2008-8647
Online ISSN: 0616-2783
مجله مطالعات ادبیات کودک

مجله‌ی مطالعات ادبیات کودک دانشگاه شیراز، مقاله‌ی علمی-پژوهشی
سال پانزدهم، شماره‌ی اول، بهار و تابستان ۱۴۰۳ (پیاپی ۲۹)، صص ۲۹۰-۳۰۸

جلوه‌های مسئولیت‌پذیری و استقلال در قصه‌ی کُردی «هَپلی‌هَپاو» از منظر نظریه‌ی وابستگی و تحول روانی دونالد وینیکات

محمد مرادی نصاری*

چکیده

قصه‌های کودکانه‌ی عامه یکی از منابع ارزشمند برای تحلیل‌های بینارشته‌ای، به‌ویژه خوانش‌های روانکاوانه، به شمار می‌آیند. این قصه‌ها در زبان کُردی از بسامد بالایی برخوردارند و همین امر مجال مناسبی را برای خوانش‌های روان‌شناختی فراهم می‌کند. *هَپلی‌هَپاو* یکی از داستان‌های شفاهی کُردی است که در آن به رابطه‌ی مادر و کودک توجه شده است که بسیاری از نکات مطرح در آن را می‌توان با دیدگاه‌های تازه‌ی روانکاوی کودک همسو دانست. در این مقاله به روش توصیفی‌تحلیلی و با تکیه بر آراء دونالد وینیکات درباره‌ی تحول روانی کودک، جلوه‌های مسئولیت‌پذیری و استقلال در قصه‌ی *هپلی‌هپاو* بررسی می‌شود. این بررسی دربرگیرنده‌ی دیدگاه وینیکات درباره‌ی وابستگی و تحلیل داستان گفته‌شده در بستر نظرات مطرح‌شده است. به باور نویسنده، این قصه بیانی نمادین از سه مرحله‌ی وابستگی، یعنی وابستگی مطلق (حضور در خانه)، وابستگی نسبی (رفتن به بازار) و حرکت به سوی استقلال (ازدواج و سفر) بوده است

* دانش‌آموخته‌ی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی، ایلام mohammadmoradinesari@gmail.com

تاریخ دریافت مقاله: ۱۴۰۲/۳/۲۴ تاریخ پذیرش مقاله: ۱۴۰۲/۵/۳۰

DOI: 10.22099/JCLS.2023.47623.1990

OPEN ACCESS
CC BY

و بر شیوه‌ی تعامل مناسب میان والد و کودک در رسیدن به مرحله‌ی سوم تاکید می‌کند. بازنمایی مسئولیت‌پذیری و چگونگی رسیدن به استقلال پرسش اساسی این تحقیق را تشکیل می‌دهد. در پاسخ، قصه‌ی مدّنظر، مسئولیت‌پذیر و مستقل‌شدن کودک را در گرو وجود رابطه‌ای «به اندازه‌ی کافی خوب» (نه بیش از حد خوب یا بد) میان والد (مادر) و کودک و همچنین وجود محیطی تسهیل‌کننده که در آن کودک می‌تواند به تجربه‌ورزی و کشف جهان بپردازد، می‌داند.

واژه‌های کلیدی: استقلال، دونالد وینیکات، قصه‌های کودکانه‌ی عامه، مسئولیت‌پذیری، وابستگی، هپلی‌هپاو.

۱. مقدمه

توجه به نیازهای کودک و پاسخ درخور به آن از اهمیت فراوانی برخوردار است. بسیاری با زیاده‌روی در دهندگی هم‌چون «والد بیش از اندازه خوب»[۱] و برخی نیز بی‌توجه به احوالات روانی کودک به‌سان «والد مرده»[۲] مسیر مسئولیت‌پذیر و مستقل‌شدن را برای کودکان دشوار کرده‌اند. دونالد وینیکات یکی از روانکاوان کاردان و برجسته‌ی معاصر است که با آثار خود بر گستره‌ی دید ما درباره‌ی سال‌های آغازین رشد افزوده است. او در مشاهدات بالینی خود به این نتیجه رسید که وجود والدی «به اندازه‌ی کافی خوب» (نه بیش از حد خوب یا بد) تضمین‌کننده‌ی شکوفایی و رشد بهنجار کودک است. والدی که نقشی حیاتی، به‌ویژه، در ماه‌ها و سال‌های ابتدایی زندگی کودک دارد: «اگر قرار است درنهایت کودکان انسان به افراد بزرگ‌سال سالم، مستقل و اجتماعی تبدیل شوند، بستگی کاملی به این دارد که به آن‌ها شروع خوبی داده شود» (وینیکات، ۱۳۹۹الف: ۱۴). به باور وینیکات زمینه‌ی مسئولیت‌پذیر و مستقل‌شدن، داشتن تجربه‌های خوشایند از نگهداری و عشق مادرانه در مراحل ابتدایی رشد است.

کسب تجربه‌های خوشایند در «محیطی تسهیل‌کننده» ممکن می‌شود؛ فضایی که به سبب حضور والد «به اندازه‌ی کافی خوب» بستری برای رشد یک خود حقیقی و سرزنده است؛ جایی که کودک به کمک مراقب خود، به تجربه‌ورزی و کشف جهان می‌پردازد. به

تعبیر سیمون گرونلیک: «بدون محیط به اندازه‌ی کافی خوب، «خویشتن حقیقی» هرگز ایجاد نمی‌شود و احساس واقعی‌بودن وجود نخواهد داشت. بیهودگی به شکل «خویشتن کاذبی» که «خویشتن واقعی» را می‌پوشاند ظهور می‌کند» (روبینز، ۱۳۹۹: ۲۰۳). برای تشکیل این خویشتن خلاق و سرزنده آنچه مهم است، هماهنگی آغازین و کامل محیط با نیازهای نوازد است. محیط، آرام‌آرام از میزان ارضای بی‌قید و شرط می‌کاهد و مسئولیت‌پذیر و مستقل‌شدن نیز گام‌به‌گام رخ می‌دهد. بدین سبب سپردن مسئولیت‌های گوناگون به کودکان یا نوجوانان و پافشاری بر استقلال زودهنگام، آسیب‌های بسیاری بر آنان تحمیل می‌کند.(۳)

به باور وینیکات وابستگی و تحول روانی انسان سه مرحله دارد: وابستگی مطلق، وابستگی نسبی و حرکت به سوی استقلال (رک. وینیکات، ۱۳۹۷: ۱). مرحله‌ی وابستگی مطلق، دوران ابتدایی رشد است؛ زمانی‌که نوزاد قادر به انجام هیچ‌کدام از امور خود نبوده و وظیفه‌ی والد برطرف‌ساختن بدون درنگ نیازهای اوست. این پاسخ در مرحله‌ی وابستگی نسبی یعنی زمانی که کودک خود می‌تواند برخی کارهایش را انجام دهد، اندکی کمرنگ‌تر می‌شود و در مرحله‌ی رفتن به سوی استقلال متناسب با سن کودک یا نوجوان این تفویض وظایف شتاب بیشتری می‌گیرد. به باور وینیکات مرحله‌ی سوم یا حرکت به سوی استقلال همواره در حال شدن بوده، هرگز به مستقل‌شدن مطلق نمی‌انجامد؛ زیرا انسان در هر سنی نیازمند دیگران است (رک. کار، ۱۴۰۰: ۲۲۲). به‌عبارتی، وابستگی به والد پیوسته کمرنگ می‌شود، اما به شکل کامل محو نخواهد شد. همانگونه که وینیکات اشاره می‌کند: «برای هر عضو خانواده، پدر و مادر در واقعیت روانی همیشه زنده هستند» (دتیویل، ۱۴۰۱: ۶۴). از دیدگاه او توانایی رفتن به سوی سومین مرحله‌ی وابستگی نشان‌های از پویایی و پوست‌اندازی روانی فرد است.

از دیگر سو یکی از بن‌مایه‌های بنیادی در افسانه‌های عامه رسیدن به بلوغ و مستقل‌شدن است. قهرمانان این افسانه‌ها ناگزیرند با پذیرش مسئولیت زندگی خود، قدم در مسیر استقلال گذاشته و این تکلیف رشدی را به نحو شایسته‌ای به انجام برسانند.

آن‌ها به‌ناچار از خانه‌ی پدری دور می‌افتند و دست سرنوشت ایشان را با سختی‌های بسیاری رودررو می‌کند. سختی‌هایی که قهرمان داستان با غلبه بر آن به سعادت و خوشبختی جاودان می‌رسد. هر کدام از این قصه‌ها به تعبیر اتو رنک «رویای توده‌ی مردم» است؛ چکیده‌ای از کشمکش‌های درونی و هزاران ساله‌ی انسان. کودکان می‌توانند با کمک این افسانه‌ها، جلوه‌ای نمادین به امیال ناهشیار و تکانه‌های پرخاش‌گرانه‌ی خود بدهند و به سوی نوعی یکپارچگی روانی گام بردارند. به تعبیر هانا سیگال: افسانه‌ی پریان «آفریده‌ای هنری [است] که به تمامی اضطراب‌ها و امیال کودک را نمادین می‌کند» (سیگال، ۱۴۰۱: ۱۴). هرچه جهان نمادین کودک غنی‌تر باشد، ظرفیت مراوده‌ی او با دیگران بیشتر است و افسانه‌های عامه ابزاری ظریف برای گسترش این ظرفیت‌اند. به باور برنو بتلهایم این قصه‌ها به کودکان در دستیابی به یک آگاهی کامل‌تر یاری رسانده، راهنمای آن‌ها در رهاکردن وابستگی‌های آغازین و گام‌نهادن به سوی یک هستی ارضاکننده‌تر و مستقل‌ترند (رک. بتلهایم، ۱۳۹۹: ۱۲ و ۲۷). داستان *هپلی‌هپاو* نیز یکی از قصه‌های گیرای ادبیات عامه کُردی است که به درستی مراحل گذار کودک به سوی استقلال و کشاکش‌های درونی او با مادر را نمادین کرده است. در این مقاله ضمن خوانش داستان گفته‌شده، در جستجوی پاسخ به این پرسش خواهیم بود: از منظر این داستان چگونه می‌توان مسئولیت‌پذیر و مستقل بود؟

۲. پیشنیه‌ی پژوهش

در سال‌های گذشته درباره‌ی ادبیات عامه‌ی کُردی کارهای پژوهشی بسیاری انجام شده است. برای نمونه می‌توان به مقالات «پژوهشی تطبیقی در چند باور عامیانه ایلام و انعکاس آن‌ها در متون کهن ادبیات فارسی» نوشته‌ی ذبیحی و کسایی (۱۳۹۵)، «تحلیل و بررسی چیستان در زبان کُردی (گوش سورانی)» نوشته‌ی پارسا (۱۴۰۱)، «بررسی، تحلیل و دسته‌بندی بن‌مایه‌های دعا و نفرین در فرهنگ و ادب عامه‌ی کلهری» نوشته‌ی احمدی‌خواه و شوهانی (۱۴۰۱) اشاره کرد.

در زمینه‌ی داستان‌های عامه‌ی کُردی نیز می‌توان مقالات «ریخت‌شناسی قصه‌های پریان در زبان کُردی» نوشته‌ی ابراهیمی و پارسا (۱۳۹۵)، «بررسی و تحلیل اسطوره‌ی شاماران در منطقه‌ی مکریان مهاباد» نوشته‌ی مسرور و رهبر (۱۳۹۸). «تحلیل روانکاوانه‌ی افسانه‌ی کُردی شیرزاد شیرپنج بر اساس نظریه‌ی عقده‌ی اُدیپ زیگموند فروید» نوشته‌ی مرادی‌نصاری (۱۴۰۱) را نام برد.

از سوی دیگر قصه‌های عامه کمک‌کار کودکان در رسیدن به یک هستی مستقل‌تر و اجتماعی‌ترند. برنو بتلهایم در کتاب *افسون افسانه‌ها* کارکرد برخی از قصه‌های عامه مانند «دختر غازچران» را دستیابی به استقلال و خودیابی می‌داند (بتلهایم، ۱۳۹۹: ۱۷۶). همچنین مقاله‌ی «در جست‌وجوی استقلال انتخاب متن‌های ادبی مناسب برای برنامه‌ی فلسه برای کودکان» نوشته‌ی فرزان‌فر و دیگران (۱۳۸۹) به فرایند استقلال با کمک داستان‌هایی از ادبیات کودک پرداخته است. با این‌حال باتوجه‌به جستجوی نگارنده در مآخذ علمی کشور در ارتباط با به کارگیری دیدگاه‌های دونالد وینیکات در نقد ادبی به‌ویژه قصه‌های عامه اثری منتشر نشده است، همین‌طور درباره‌ی داستان *هپلی‌هپاو*. ازاین‌رو مقاله‌ی حاضر را می‌توان تحقیقی نو به شمار آورد.

۳. بحث و بررسی

۳. ۱. متن قصه

داستان هپلی‌هپاو روایت زندگی قهرمانی است که مسیر وابستگی تا مسئولیت‌پذیری و استقلال را در سفری دور و دراز طی می‌کند. این قصه در کتابی با همین عنوان *هه‌پلیهه‌پاو* به کوشش سیامک نجفی در سال ۱۴۰۰ از سوی نشر باشور در ایلام منتشر شده است. در ادامه، نگارنده خلاصه‌ای از داستان را که خود به فارسی ترجمه کرده، بیان می‌کند:

«روزی روزگاری زنی با تنها کودک خود که پسری به نام هپلی‌هپاو بود زندگی می‌کرد. شوهر این زن که نگهبان و محافظ کاروان یک تاجر بود، در یکی از سفرها چشم از دنیا فرومی‌بندد. از آن پس تنها دلخوشی و امید زن به زندگی، پسر خردسالش است. او که

پسرش را بی‌نهایت دوست دارد، همه‌ی بار زندگی را یک‌تنه به دوش کشیده و با چیدن گیاهان دارویی و فروش آن‌ها، زندگی راحتی را برای او فراهم می‌کند. پسر روزبه‌روز بزرگ‌تر می‌شود و گویی سیبی است که با پدر دونیم شده و همچون او بسیار خوش‌چهره است. همین امر موجب عشق بیشتر مادر به او می‌شود و اجازه نمی‌دهد هپلی‌هپاو دست به سیاه‌وسفید بزند یا خودش را به اندک زحمتی انداخته، کارهایش را خود انجام بدهد. مدت‌ها می‌گذرد. پسر جوان تنومندی می‌شود، اما مادر هر کاری را که به او می‌سپارد، از زیر آن شانه خالی می‌کند. پسر از خانه تکان نمی‌خورد و به فکر هیچ کار و باری نیست. مادر که دیگر از این وضع خسته شده، روزی نقشه‌ای به ذهنش می‌رسد؛ نُقل‌های خوشمزه‌ای را که تازه به بازار آمده، در فاصله‌هایی مشخص از هم می‌گذارد و هنگامی که هپلی‌هپاو در پی آن‌ها از در خانه بیرون می‌رود، در را به روی او بسته و می‌گوید: «به بازار برو و کاری پیدا کن. دست خالی هم برنگرد!». هپلی‌هپاو هرچه خواهش می‌کند، مادر در را به رویش نمی‌گشاید. دست آخر او چاره‌ای جز رفتن به سمت بازار ندارد. هپلی‌هپاو به بازار می‌رود و چشمش به جمعیت بزرگی در میدان شهر می‌افتد.

از سوی دیگر پادشاه آن سرزمین سه دختر داشت که هیچ‌کدامشان ازدواج نکرده بودند. روزی دختر بزرگ سه میوه به نزد شاه می‌فرستد. یکی از میوه‌ها آن‌قدر رسیده بود که داشت می‌گندید، یکی دیگر کاملاً رسیده و دیگری هم تازه‌رسیده بود. پادشاه از وزیر خود می‌پرسد که معنی کار دختر از فرستادن این میوه‌ها چیست؟ وزیر که انسان خردمندی است، می‌گوید: «این‌ها نماد خود دختران هستند و باید هرچه زودتر برای هر سه آن‌ها شوهر مناسبی پیدا کرد». پادشاه پس از مشورت با درباریان، تصمیم می‌گیرد دختر بزرگ را به عقد پسر وزیر، دختر میانی را به عقد پسر یکی از بزرگان و دختر کوچک را به عقد پسر تاجر درگاه خود درآورد. هر دو دختر بزرگ‌تر با خوشحالی قبول می‌کنند و پادشاه دستور برگزاری مراسم عروسی آن‌ها را می‌دهد، اما دختر کوچک زیر بار حرف پادشاه نمی‌رود و می‌گوید: «من باید سرنوشتم را خودم رقم بزنم، چراکه به پسران حاضر در این قصر علاقه‌ای ندارم». پادشاه هرچه برای دختر کوچک دلیل می‌آورد، فایده‌ای ندارد. دختر اصرار دارد که باید برای پیداکردن مرد زندگی‌اش «بازگردان» ترتیب دهند که در آن سرزمین تنها در صورتی انجام می‌شود که پادشاه پسری

نداشته باشد و دنبال شاه تازه بگردند. تمام تلاش‌های پادشاه برای متقاعدکردن دختر بی‌فایده است. او ناگریز قبول کرده، دستور بازگردان می‌دهد، اما به شرطی که دختر پس از آن باید برای همیشه قصر را ترک کند.

هپلی‌هپاو بی‌خبر از دنیا به هر دکانی که سر می‌زد یا صاحبش به میان جمعیت رفته بود یا اگر در مغازه حضور داشت به او می‌گفت: «اول باید کار کنی و پول داشته باشی تا بتوانی چیزی بخری». هپلی‌هپاو ساکت و غمگین از هیاهوی جمعیت دور می‌شود و بر روی بلندایی می‌نشیند تا ببینید مردم کی دوباره به سر کار و دکان‌هایشان می‌روند تا شاید کاری هم برای او پیدا شود.

برخلاف پیش‌بینی پادشاه و تعلیم‌دهنده‌ی باز، پرنده اوج می‌گیرد و ناگاه فرود می‌آید و بر شانه‌ی هپلی‌هپاو می‌نشیند. مردم هلهله‌کنان هپلی‌هپاو را بر دوش خود گذاشته، به کاخ سلطنتی می‌برند. پادشاه همان‌گونه که وعده داده بود، دختر را به عقد او درمی‌آورد. هپلی‌هپاو که شوکه شده است، با اندوه زیاد می‌خواهد از آنجا فرار کند. می‌گوید شاید این تنها یک بازی است. دوست دارد هرچه زودتر این بازی تمام بشود تا او هم بتواند چیزی بخرد و به خانه برگردد. بعد از مراسم، پادشاه دختر و دامادش را طبق قول و قرار از قصر بیرون می‌کند. در این میان ملکه به صورت مخفیانه مقدار زیادی جواهرت و پول در وسایل دخترش می‌گذارد که در آینده دست‌خوش تنگدستی نشود.

هپلی‌هپاو به همراه شاهزاده به خانه‌ی مادرش می‌روند. پس از اینکه مادر ماجرا را می‌شنود، بسیار خوشحال می‌شود که عروس او شاهدخت است. چند روز می‌گذرد و شاهزاده با دیدن رفتار هپلی‌هپاو و صحبت‌های مادر او می‌فهمد که رفتار شوهرش مانند بچه‌ها بوده و هنور نمی‌داند که زن گرفته است. او از مادرشوهرش می‌خواهد که تربیت هپلی‌هپاو را بر عهده بگیرد. مادر نیز با خوشحالی قبول می‌کند، چراکه می‌داند عروسش بسیار دانا است.

روزی شاهزاده به هپلی‌هپاو صد سکه می‌دهد و از او می‌خواهد برود و چیزی ارزشمند از بازار بیاورد. هپلی‌هپاو با دیدن این همه پول تعجب می‌کند. به سمت بازار می‌رود تا گران‌بهاترین چیز را برای زنش بخرد، اما هرچه می‌گردد و می‌گردد چیز ارزشمندی نمی‌یابد. در راه بازگشت، چشمش به پسر جوانی می‌افتد که سه کپه خاک را

جلوی خود گذاشته است. هپلی‌هپاو از او می‌پرسد: «اینها چه هستند؟». جوان می‌گوید: «برای فروش است. البته بسیار گران‌بها هستند و هرکسی توان خریدن آن‌ها را ندارد. هر کدام از اینها صد سکه ارزش دارد». هپلی‌هپاو که انگار به مراد دلش رسیده باشد، با پافشاری، جوان را راضی می‌کند که یکی از آن‌ها را به او بفروشد. جوان نیز به شرطی قبول می‌کند که هپلی‌هپاو سوگند یاد کند که هرگز از معامله پشیمان نمی‌شود. فروشنده خاک را کنار زده، می‌گوید این چیز باارزش، یک حرف است: «خفتن شب، شرمساری روز». جوان تاکید می‌کند که این نصیحت را از یاد نبرد که بسیار گران‌بها است. هپلی‌هپاو ناراحت از اینکه پولش را از دست داده است به سوی خانه برمی‌گردد.

شاهزاده از هپلی‌هپاو می‌پرسد، چه چیز ارزشمندی برایم خریده‌ای؟ او همه‌ی ماجرا را برای زنش می‌گوید. برخلاف تصور، شاهزاده او را تحسین می‌کند که چنین معامله‌ی خوبی انجام داده است و حتما آن نصیحت را فراموش نکند. سپس شاهزاده می‌گوید: «فردا دوباره صد سکه به تو می‌دهم، برو و چیز ارزشمند دیگری بخر».

هپلی‌هپاو روز بعد پسر جوان را پیدا می‌کند و یک کپه‌ی دیگر از خاک‌ها را می‌خرد: «آنجا خوش است که دل خوش». هپلی‌هپاو خوشحال از معامله به خانه برمی‌گردد و زن نیز دوباره او را تحسین کرده و می‌گوید: «حرف بسیار باارزشی است و فردا نیز صد سکه‌ی دیگر ببر، اما به خاطر داشته باش که دیگر پولمان به آخر رسیده است».

هپلی‌هپاو دوباره سراغ جوان می‌رود و آخرین کپه را نیز از او می‌خرد: «بِکش، اما مزن». جوان از هپلی‌هپاو می‌خواهد که تفسیر خود از این سه حرف را برایش بازگو کند. پس از شنیدن نظر هپلی‌هپاو، او تحسین‌کنان از آنجا می‌رود و تاکید می‌کند که هرگز این نکته‌ها را فراموش نکند. در ادامه‌ی داستان متوجه می‌شویم که این جوان فروشنده درواقع خود شاهزاده است که با سبیل مصنوعی و لباس مبدل این حکمت‌ها را به او فروخته است. روز بعد شاهزاده هپلی‌هپاو را برای یافتن کار روانه‌ی بازار می‌کند. در شهر جارچیانِ تاجری بزرگ بانگ می‌زنند که تاجر برای سفری مهم و طولانی به محافظ و نگهبان احتیاج دارد. هپلی‌هپاو به سراغ تاجر می‌رود. مرد تاجر، ظاهر و شخصیت او را می‌پسندد و با هپلی‌هپاو برای سفرکردن هماهنگ می‌شوند. پس از دو هفته کاروان به راه می‌افتد.

پس از مدتی پیمودن مسیر، نوبت به هپلی‌هپاو می‌رسد که نگهبان کاروان باشد. مسئول کاروان به او گوشزد می‌کند که حواس خود را جمع کند، چون در این محل دزد بسیار است. نیمه‌شب هپلی‌هپاو که می‌بیند هیچ خبری نیست، کم‌کم چشمانش خواب‌آلود می‌شود، اما یک‌باره به یاد حرفی می‌افتد که با صد سکه خریده بود و دوباره شروع به نگهبانی می‌کند. کمی بعد، دو سایه را می‌بیند و با هوشیاری موفق می‌شود دو نفر دزد را گیر بیندازد و از صدای درگیری او بقیه‌ی نگهبانان نیز بیدار شده، دزدها را گوشمالی می‌دهند. تاجر از این شجاعت و توانایی هپلی‌هپاو بسیار لذت می‌برد و روز بعد به او پاداشی ویژه می‌دهد. همین موجب حسادت مسئول کاروان می‌شود. چند روز بعد به بیابانی می‌رسند و مسئول کاروان در کنار چاه آبی دستور درنگ می‌دهد. به هپلی‌هپاو می‌گوید به داخل چاه برود و برای آن‌ها مقداری آب بالا بفرستد. به او می‌گوید هر زمانی که دیگر آب نخواستیم، تو را با ریسمان بالا می‌کشیم. در این هنگامه تاجر از خواب بیدار می‌شود و می‌فهمد از مسیری آمده‌اند که قرار نبوده بیایند. او از دست مسئول کاروان عصبانی می‌شود، اما دیگر برای برگشتن و تغییر مسیر زمان کافی نیست. تاجر با فرستادن هپلی‌هپاو به داخل چاه مخالف است و به مسئول کاروان می‌گوید که کسی باتجربه‌تر و تواناتر را به داخل چاه بفرستد، اما مسئول کاروان می‌گوید که قوی‌تر از او نداریم. تاجر تا می‌خواهد مانع فرستادن هپلی‌هپاو شود، او طناب را به کمر بسته و می‌گوید مرا پایین بفرستید. هپلی‌هپاو پس از بالا فرستادن آب و هنگامی که قصد بالا آمدن دارد، ناگهان با دختری بسیار زیبا رودررو می‌شود.

هپلی‌هپاو می‌پرسد: «ای دختر پری‌چهره تو در این چاه چه می‌کنی؟»

دختر دستش را باز می‌کند. هپلی‌هپاو قورباغه‌ای را در کف دست او می‌بیند. سپس دختر می‌گوید: «سوالی از تو می‌پرسم، اگر پاسخ درست را بگویی هر دوی ما آزاد می‌شویم و تا آخر عمر با خوشحالی زندگی می‌کنیم. اگر هم حقیقت را نگویی، ما همین‌گونه باقی می‌مانیم و تو نیز هلاک می‌شوی.»

هپلی‌هپاو می‌گوید: «بپرس! حقیقت را می‌گویم»

دختر می‌پرسد که آیا من با این قورباغه ازدواج کنم بهتر است یا با تو؟

هپلی‌هپاو مکثی کرده، پاسخ می‌دهد: «هرجا خوش است که دل خوش.»

به یک‌باره ته چاه پر از نور می‌شود و هپلی‌هپاو می‌بیند که جوانی خوش‌سیما دست در دست دختر پری‌چهره گذاشته است.

دختر می‌گوید: «صدوپنجاه سال بود که ما در اینجا طلسم شده بودیم و از هرکسی این سوال را می‌پرسیدم یا می‌گفت با من ازدواج کن یا پاسخ درست را نمی‌گفت. تو ما را آزاد کردی. زندگی‌ات پربرکت بادا!». ناگهان هر دو غیب می‌شوند.

همراهان هپلی‌هپاو که از ماجرا بی‌خبر بودند، کار او را تمام شده می‌دانستند تا اینکه طناب تکان می‌خورد و هپلی‌هپاو فریاد می‌زد: «مرا بالا بکشید». او سپس ماجرا را برایشان شرح می‌دهد و از اینکه او نجات پیدا کرده است، همگی خوشحال می‌شوند.

تاجر که یک دل نه صد دل شیفته‌ی هپلی‌هپاو شده بود، پیشنهاد می‌دهد که بدون سرمایه شریک او بشود و هپلی‌هپاو نیز این لطف تاجر را قبول می‌کند. در این سفر، به سبب ذکاوت و اخلاق نیکوی هپلی‌هپاو چندین تجارت پرسود انجام می‌گیرد که ده‌ها برابر همه‌ی تجارت‌های پیشین تاجر سودآور است. آن‌ها با خوشی و ثروت بسیار پس از هفت سال به شهر خود بازمی‌گردند.

هپلی‌هپاو وقتی نیمه‌شب به خانه می‌رسد، می‌بیند دو نفر در کنار زنش به خواب رفته‌اند. با اندوه و خشم شمشیر می‌کشد، اما ناگهان به یاد حرفی می‌افتد که پیشتر خریده بود؛ بِکش، اما مزن! یعنی پیش از انجام عملی از روی خشم، درنگ کن.

او زن را بیدار کرده و زن نیز می‌گوید که پس از رفتن او متوجه شده که آبستن است و این دو پسر، فرزندان او هستند. هپلی‌هپاو بسیار خوشحال می‌شود و می‌بیند مادرش هم در اتاقی دیگر به خواب رفته است، اما او را بیدار نمی‌کند و ماجرای سفر خودش را تا صبح، تنها برای زن و پسرانش تعریف می‌کند: اینکه آنقدر در این سفر سود کرده که دیگر نیازی به سفرهای بیشتر نخواهد داشت» (نجفی، ۱۴۰۰: ۲۱-۱۰۳)

۴. ۲. تحلیل قصه براساس نظریه‌ی وابستگی دونالد وینیکات

قصه‌ی هپلی‌هپاو فرایند مستقل‌شدن و یکپارچه‌سازی سویه‌های مختلف روانی را به زبان نمادین داستان نشان می‌دهد. این افسانه با شرح زندگی مادر و کودکی آغاز می‌شود که با مرگ پدر خانواده، مادر به تنهایی و البته به نحوی شایسته، رسالت مادری را به جا

آورده و نوزاد خود را با فداکاری پرورش می‌دهد. در سال‌های آغازین تولد و در دوران وابستگی مطلق چنین ایثار و دل‌مشغولی مادرانه‌ای نه‌تنها لازم، بلکه در صورت نبود آن، چه‌بسا نوزاد دچار آسیب‌های بسیاری شود. بااین‌حال با بزرگ‌شدن هرچه بیشتر کودک، جدایی روانی از والد نیز اهمیت بسزایی پیدا می‌کند، زیرا «کودک و مراقبت مادرانه در شرایط سالم به تدریج از هم جدا و گسسته می‌شوند» (وینیکات، ۱۳۹۷: ۱). این گذار از وابستگی مطلق به سوی وابستگی نسبی و سپس استقلال که به تدریج و آهسته اتفاق می‌افتد، مستلزم وجود محیط/ والدی تسهیل‌کننده و «به اندازه‌ی کافی خوب» است که به کودک این اجازه را بدهد که به سمت مستقل‌شدن حرکت کند، زیرا کودکی که زمینه‌های استقلال برای او فراهم می‌شود، آمادگی بیشتری برای پذیرفتن مسئولیت خواهد داشت (رک. رفعتیان، ۱۳۹۹الف: ۱۴)؛ در غیر این صورت وابستگی میان مادر و کودک هیچ‌گاه از بین نخواهد رفت. یکی از عواملی که می‌تواند فرایند جدایی را تسهیل کند، وجود پدر/ جانشین پدر یا ضلع سومی است که به مادر در این جدایی کمک کند، زیرا در نبود یک ضلع سوم، فرایند جدایی کودک و مادر با دردسر روبرو شده، به تعبیر لووالد گویی آن سویه‌ی محافظ غایب است که کودک را از سلطه‌ی مادر نجات می‌دهد (رک. فیشر، ۱۳۹۹: ۱۱۳). در این داستان مادر هپلی‌هپاو در ابتدا نه مادری «به قدر کافی خوب» که مادری «بیش از اندازه خوب» است که اجازه‌ی تجربه‌ورزی و حرکت به سمت مستقل‌شدن را به کودک خود نمی‌دهد و نمی‌گذارد که پسرش دست به سیاه‌وسفید بزند. این حضورِ بیش‌ازحد و خفه‌کننده، پتانسیل استقلال را در کودک محدود و غیرفعال می‌کند (رک. رفعتیان، ۱۳۹۹ب: ۳۶). به بیان دیگر پیش از آنکه کودک کمبودی داشته باشد، همه‌چیز برای او فراهم است. بدین ترتیب کودک با امیال و نیازهای واقعی خود نسبتی برقرار نخواهد کرد و مسئولیت‌پذیری و تلاش برای رفع نیازها و رسیدن به خواسته‌های شخصی نیز در او پرورش نمی‌یابد؛ زیرا تکاپو و پویایی تخیل کودک در اساس مستلزم درک نوعی کمبود و سرخوردگی به صورت محدود و کوشش برای جبران آن است.[۴]

مادر با تأخیر درمی‌یابد که این چسبندگی/ وابستگی بیش‌ازحد تاثیری مخرب بر فرایند مستقل‌شدن فرزندش گذاشته است. هپلی‌هپاو به دلیل دلهره‌ی مادر و فقدان فضای بالقوه‌ای برای تجربه‌ورزی، فاقد مهارت‌های ارتباطی لازم در مواجهه با جهان بیرون است. اکنون او نوجوانی است که نمی‌داند با خطرهای زیستن چگونه سر کند. هپلی‌هپاو ناگزیر با حقیقت زندگی رودرو می‌شود و به بیرون از مرزهای مادر پا می‌گذارد. این بیرون رفتن به واسطه‌ی آب‌نبات‌هایی است که در میانه‌ی خانه و بیرون قرار گرفته‌اند. گویی آن‌ها مانند «اُبژه‌ی انتقالی»ای[۵] که وینیکات از آن یاد می‌کند، واسطه‌ای میان جهان درون و جهان بیرون شده‌اند و نشانه‌ی تحول روانی کودک و گذار او از وابستگی مطلق به سوی وابستگی نسبی هستند. هپلی‌هپاو در بازار (=وابستگی نسبی) متوجه می‌شود که برای رفع نیازهایش باید کاری انجام بدهد (=پرداخت پول). انگار اصل واقعیت کم‌کم در این مرحله خود را نشان می‌دهد. آن‌گونه که داستان می‌گوید بخت با هپلی‌هپاو یار است و بازِ اقبال و کامروایی بر شانه‌ی او می‌نشیند.

پرنده‌ی باز در فرهنگ‌های مختلف نشانه‌ی سلطنت و قدرت است و گاه نشانه‌ی فالوس یا آلت مردانه (رک. شوالیه و گربران، ۱۳۹۸، ج۲: ۲۴۸). هپلی‌هپاو تبدیل به مرد می‌شود؛ این مردشدن هم در ازدواج نمادین شده و هم در مستقل‌شدنی که با حضور شاهزاده رقم می‌خورد. شاهزاده دختر زیبایی است که همچون آنتیگونه بر سر میل/ وظیفه‌ی خود معامله نکرده، نمی‌خواهد همچون شئ‌ای در دست دیگران باشد و بنا بر دستور آن‌ها زندگی کند. او در جستجوی میل راستین خویش تمام خطرات سرپیچی و مخالفت با پدر/ شاه را به جان می‌خرد و سرنوشتش را خود رقم می‌زند. این رقم زدن سرنوشت خویش، البته وجهی متناقض‌نما دارد؛ از یک سو او خود انتخاب می‌کند و از سوی دیگر باتوجه‌به انتخاب باز که بر شانه‌ی چه کسی بنشیند، گزینش شاهزاده محلی از اعراب ندارد. بااین‌همه برای شاهزاده آنچه اهمیت دارد، جداکردن میل خود، به تعبیری لاکانی، از میل دیگری بزرگ (در اینجا پدر) است. بر این اساس، عمل او را می‌توان عملی قهرمانانه به شمار آورد، زیرا از زیر بهای قطعی (=رانده‌شدن از قصر) و تاوان

احتمالی این تصمیم (= انتخاب شخصی نامناسب از سوی باز) شانه خالی نمی‌کند؛ همان‌گونه که «لاکان قهرمان را سوژه‌ای می‌داند که پیامدهای عمل خود را به تمامی تقبل می‌کند، به قولی، وقتی تیری که خود از چله رها کرده بود، یک دور کامل می‌زند و به خود او برمی‌گردد، او جاخالی نمی‌دهد» (ژیژک، ۱۳۸۹: ۳۹). قصه به شکلی ناخودآگاهانه بیان می‌کند که تنها با اعمال قهرمانانه است که می‌توان سرنوشت میل خود را در دست گرفت و حتی زمینه‌ی سعادت دیگران را نیز فراهم کرد؛ زیرا از نظرگاهی جامعه‌شناختی، سعادت امری جمعی است.

از چشم‌اندازی دیگر این انتخاب می‌تواند شکل‌هایی از تسلیم‌شدن هر انسانی به مرگ را در خود داشته باشد. فروید در تحلیل قصه‌ی «سه صندوقچه»، نقش‌مایه‌ی سه خواهر را نماد سه تقدیر می‌داند. به باور او سومین خواهر، بهترین آن‌ها، الهه‌ی مرگ است که در قصه‌های عامه در قالب گزینش عشق ارائه می‌شود (رک. فروید، ۱۳۹۹: ۱۹۸). به عبارت دیگر این‌گونه افسانه‌ها به دلیل جبران‌کردن، انفعال و ناخشنودی آدمی در برابر مرگ را وارونه کرده، به صورتی خوشایند و فعالانه بازنمایی می‌کنند. بُهت و تمایل‌نداشتن هپلی‌هپاو از قبول دختر سوم پادشاه نیز سرنخ‌هایی را از تفسیری این‌چنین در اختیار می‌گذارد، بااین‌حال این انتخاب، بیش از هر امر دیگری بر مرگ نوعی رابطه‌ی رشدنیافته دلالت دارد. هپلی‌هپاو با قبول ازدواج که اساس آن را وابستگی به دیگری و مسئولیت‌پذیری تشکیل می‌دهد، به شیوه‌ای نمادین «اختگی» و «فقدان» را پذیرفته و از رابطه‌ی پیشین مبتنی بر یگانگی با مادر خارج می‌شود. حالا ضلع سومی به زندگی او وارد شده که قرار است او را در مسیر مستقل‌شدن یاری کند؛ شخص دیگری که جایگاهی مادرانه و به اندازه‌ی کافی خوب در حیات درونی او یافته است و این‌بار مانند شخصیتی بالغ با او برخورد می‌کند.

شاهزاده با سپردن سکه‌ها (= سرمایه‌های روانی) به هپلی‌هپاو و فرستادن او به فضایی دورتر از خود (= بازار) بستری برای استقلال و تجربه‌ورزی او فراهم می‌کند. هپلی‌هپاو به ظاهر معامله‌های احمقانه‌ای انجام داده و پول زیادی را از دست می‌دهد، اما شاهزاده

با گشودگی و به‌رسمیت‌شناختن این تجربه‌ها به او اعتمادبه‌نفس می‌بخشد و در شکل‌گیری یک شخصیت مستقل یاری‌گر او است. داستان در ادامه می‌گوید که این سکه‌ها مجدد به شاهزاده برمی‌گردند، زیرا او خود نقش فروشنده را بازی کرده است. با این حال این سکه‌ها فارغ از اینکه فروشنده شاهزاده باشد یا هر شخص دیگر به شاهزاده بازخواهند گشت؛ آن هم در طول زندگی و در قالب تأثیرات مثبت شوهری که بلوغ عاطفی دارد. این سه حرف/ نصیحت در زیر کپه‌ای از خاک قرار دارند؛ گویی گنجی هستند که باید خاک‌های بسیاری را برای به‌دست‌آوردن‌شان کنار زد. پرداخت پول در ازای نکته و نصیحت از نقش‌مایه‌های پرتکرار در قصه‌های عامه و عدد سه از اعداد مهم در بسیاری فرهنگ‌ها است؛ مردمان دوران باستان قائل به سه فصل بودند: زمستان، بهار و تابستان (پاییز در اواخر تمدن یونانی–رومی به سه فصل پیشین اضافه شد) (رک. فروید، ۱۳۹۹: ۱۹۹). راسخ‌بودن در سوگند با عدد سه همراه است و در مسیحیت نیز این عدد نشانه‌ی تثلیث و همچنین سه عنصر مهم حیات را آب و باد و خاک تشکیل می‌دهند. در روانکاوی این عدد گاه نشانه‌ی جنسیت و گاه نشانه‌ی بخش‌های مختلف روان انسان است (رک. بتلهایم، ۱۳۹۹: ۱۲۶ و ۲۷۴). بدین ترتیب سه حرفی را که هپلی‌هپاو می‌خرد، بنابر مکان‌نگاری دوم فروید می‌توان پاسخ‌هایی به سه ساحت روانی انسان دانست: نهاد (اید)، خود (اگو) و فراخود (سوپراگو).

هپلی‌هپاو پس از آموختن سه نکته به بازار می‌رود و به‌عنوان محافظ کاروان به استخدام مرد تاجار درمی‌آید؛ همان شغل پدر. حالا دیگر نوبت اوست که از کاروان/ خانواده محافظت کند. سفر هپلی‌هپاو آغاز می‌شود و کاروان به راه می‌افتد. در عمده‌ی تعابیر روانکاوانه، سفر؛ نماد فرایند بلوغ است، زیرا دورشدن از خانه و والدین، لازمه‌ی آن است. همچنین در بسیاری از داستان‌های کُردی، تاجر یا مسئول کاروان نماینده‌ی سیمای حمایتگرانه‌ی پدر است که قهرمان می‌تواند آن را درونی کند.(۶)

هپلی‌هپاو در نخستین مواجهه با دزدها به حرفی که به یاد سپرده بود، عمل کرد: «خفتن شب، شرمساری روز». این پیام تجلی نمادین خود یا ایگو است. سویه‌ای از حیات

روانی که اهل حساب و کتاب است و همواره واقعیت را به ما گوشزد می‌کند. هپلی‌هپاو با پیروی از اصل واقعیت (سختی نخفتن) در برابر اصل لذت (آسایش خفتن) توانست خطری بزرگ را از سر خود و کاروان برهاند.

در دومین آزمون سفر، او به اعماق چاه می‌رود و با دختری پری‌چهره روبه‌رو می‌شود. در تعابیر روانکاوانه، چاه نماد اندام زنانه و زهدان است و رفتن به اعماق می‌تواند نشانه‌ی رفتن به بخش بدوی و ناشناخته‌ی وجود یعنی Id یا نهاد باشد. هپلی‌هپاو در مواجهه با دختر پری‌چهره و قورباغه نصیحت دوم را به‌کار می‌بندد: «آنجا خوش است که دل خوش». نهاد، خوش‌بودن و ارضا را طلب می‌کند و هپلی‌هپاو به صورت مناسبی به آن پاسخ می‌دهد. بتلهایم قورباغه را نمادی جنسی در قصه‌های پریان می‌داند. برای همین رودرروشدن هپلی‌هپاو با قورباغه و دختر پری‌چهره و حل معمای آن‌ها نیز منجر به وصلت آن دو می‌شود. حل معما در افسانه‌های عامه همواره با ازدواج/ تنانگی همراه است، زیرا اساس هر کنجکاوی و معمایی ریشه در کنجکاوی و معمای اولیه‌ی کودک دارد که مربوط به مسائل جنسیت است. به تعبیر فروید کودکان در سنی خاص شروع به پرسیدن بی‌شمار سؤال می‌کنند، با این‌همه «تنها یک سؤال برای پرسیدن دارند، ولی هیچگاه آن را به زبان نمی‌آورند» (فروید، ۱۳۹۸: ۱۰۳). هپلی‌هپاو به شکل نمادین از پس معمای جنسی زندگی‌اش برمی‌آید و می‌تواند به سلامت از اعماق تاریکی به روشنایی بازگردد. طلسم دختر پری‌چهره نیز شکسته شده، قورباغه تبدیل به جوانی زیبا می‌شود؛ زیرا «در تحلیل نهایی عشق است که حتی زشت را به زیبا تبدیل می‌کند» (بتلهایم، ۱۳۹۹: ۱۳۷). پس از این ماجرا هپلی‌هپاو شریک تاجر شده، در ادامه‌ی سفر با ذکاوت و خوشرویی موجب می‌شود او و شریکش ثروت فراوانی را به دست بیاورند. هپلی‌هپاو با جادوی عشق و بخشندگی حسادت همراهان را نیز به دوستی و محبت تبدیل می‌کند و رنج سفر را به تفریح و لذت.

هپلی‌هپاو آخرین نکته را در بازگشت به خانه به کار می‌بندد: «بِکِش، اما مزن». این نصحیت تجلی ساحت سوپرایگو یا فراخود وجود آدمی است که صدای درونی‌شده‌ی

والدین، وجدان یا صدای سرزنشگر ذهن ماست. هپلی‌هپاو به ندای درون خود گوش می‌سپارد و شمشیر نمی‌زند. در ادامه نیز می‌فهمد که آن دو نوجوان پسرانش هستند. او با ثروتی فراوان به خانه بازگشته است. این دارایی بیش از آنکه ثروتی مادی باشد، همچون بسیاری از دیگر قصه‌های پریان بیانی نمادین از غنای درونی است. هپلی‌هپاو با دل‌وجان تا صبح برای زن و فرزندان از ماجراهای سفر می‌گوید، اما مادر را بیدار نمی‌کند. مادر دیگر خفته و حضور کمرنگ او در قالب خواب نمادین شده است.

۵. نتیجه‌گیری

قصه‌های کودکانه‌ی عامه یکی از بهترین منابع برای رشد فکری و گسترش جهان نمادین کودکان به شمار می‌روند. کودک با همذات‌پنداری با قهرمانان این داستان‌ها به بسیاری از امیال و تکانه‌های ناهشیار خود صورتی نمادین می‌بخشد و به شناختی غیرمستقیم از احساسات خود دست می‌یابد. از سوی دیگر خوانش‌های روانکاوانه بر اهمیت این داستان‌ها افزوده و در گسترش جهان معنایی آن‌ها اثرگذار است. قصه‌ی هپلی‌هپاو یکی از داستان‌های کودکانه‌ی کُردی است که در آن سفر قهرمان از وابستگی تا مسئولیت‌پذیری و حرکت به سوی مستقل‌شدن بیان شده است. این داستان از منظر نظریه‌ی وابستگی و تحول روانی دونالد وینیکات بیانی نمادین از سه مرحله‌ی وابستگی مطلق (حضور در خانه)، وابستگی نسبی (رفتن به بازار) و حرکت به سوی استقلال (ازدواج و سفر) است که در آن بر وجود والدی به اندازه‌ی کافی خوب (نه بیش از حد خوب و خفه‌کننده یا بد) تأکید می‌شود. والدی که با ایجاد بسترهای مناسب زمینه‌ی حرکت فرزند به سوی سومین مرحله‌ی رشد روانی را هموار می‌کند. بنا بر قصه‌ی هپلی‌هپاو مسئولیت‌پذیر و مستقل‌شدن نیازمند نوعی سرخوردگی محدود، جدایی و کاهش انطباق‌پذیری والد (البته به صورت آهسته و تدریجی) و ایجاد فضایی بالقوه برای تجربه‌ورزی کودک یا نوجوان است. از دیگر سو داستان با طرح سه نکته/ نصیحت (=بیان نمادین سه ساحت حیات

روانی) توجه به همه‌ی ابعاد وجودی انسان را لازمه‌ی بلوغ و یکپارچگی درونی می‌داند. امری که قهرمان داستان با به کاربستن آن می‌تواند به خوشبختی و سعادت جاودان برسد.

یادداشت‌ها

(۱). مادر «بیش از اندازه خوب» مادری است که قادر به پذیرش پوست‌اندازی کودک و حرکت آهسته‌ی او به سوی استقلال نبوده، همواره خود را تنها منبع رفع نیازهای او می‌داند. چنین مادری نقش مادر کاملا فداکار را برعهده دارد (اختر، ۱۳۹۹: ۳۱).

(۲). اصطلاح «مادر مرده» برساخته‌ی آندره گرین روانکاو فرانسوی، اشاره به مادری افسرده دارد که از نظر فیزیکی در دسترس، اما از نظر هیجانی غایب است و پاسخگوی نیازهای روانی کودک نیست. به باور او چنین مادری باعث ایجاد نوعی خلا در روان کودک می‌شود.

(۳). سپردن وظایف گوناگون و نامتناسب با سن، ممکن است منجر به بلوغ کاذب بشود و خودانگیختی، جسارت و بی‌پروایی کودکان یا نوجوانان را از میان بردارد (وینیکات، ۱۳۹۹ب: ۱۵۷). به همین سبب نفی یک‌باره‌ی وابستگی، آسیب‌زا است.

(۴). سرخوردگی و محدودیت بهینه با محرومیت آسیب‌زننده همسان نیست. سرخوردگی بهینه یعنی کودک می‌فهمد قرار نیست همه‌ی خواسته‌های او در جهان بیرون برآورده شود و به‌ناچار باید گاهی احساس اندوه را تحمل کند، اما محرومیت آسیب‌زننده یعنی تو حق نداری خواسته‌ای داشته باشی. سرخوردگی محدود به تخیل و تکاپو برای جبرای منجر می‌شود، درحالی‌که محرومیت شدید نتیجه‌ی وارونه‌ای در پی دارد و کلیت سلامت روانی کودک را تهدید می‌کند.

(۵). اُبژه‌ی انتقالی دربرگیرنده‌ی چیزهایی ابتدایی مانند یک عروسک نرم، گوشه‌ی پتو یا هرچیز دیگری است که اهمیت ویژه‌ای برای کودک پیدا و او را آرام می‌کند. کودک به کمک این اُبژه از یکی بودن با سینه‌ی مادر می‌گذرد و جهان درون را از جهان بیرون تفکیک می‌کند. این اُبژه مبنای آغازین بازی‌کردن و یاری‌گر کودک برای گذار از وابستگی مطلق به سوی وابستگی نسبی است.

(۶). در بسیاری از قصه‌های پریان دیگر ملل، این نقش را عمدتاً شکارچی برعهده دارد.

منابع

ابراهیمی، سیدمظهر؛ پارسا، سیداحمد. (۱۳۹۵). «ریخت‌شناسی قصه‌های پریان در زبان کُردی». *نقد ادبی*، سال ۹، شماره‌ی ۳۵، صص۷-۵۲.

احمدی‌خواه، مهدی؛ شوهانی، علیرضا. (۱۴۰۱). «بررسی، تحلیل و دسته‌بندی بن‌مایه‌های دعا و نفرین در فرهنگ و ادب عامه‌ی کلهری». *پژوهش‌نامه‌ی ادبیات کُردی*، دوره‌ی ۸، شماره‌ی ۲، صص ۱۹-۳۴.

بتلهایم، برونو. (۱۳۹۹). *افسون افسانه‌ها*. ترجمه‌ی اختر شریعت‌زاده، تهران: هرمس.

پارسا، سیداحمد. (۱۴۰۱). «تحلیل و بررسی چیستان در زبان کُردی (گوش سورانی)». *فرهنگ و ادبیات عامه*، سال ۱۰، شماره‌ی ۴۶، صص۱-۲۴.

دتیویل، لارا. (۱۴۰۱). *کلینیک دونالد وینیکات*. ترجمه‌ی حسین بقولی و دیگران، تهران: ارجمند.

ذبیحی، رحمان؛ کسایی، مریم. (۱۳۹۵). «پژوهشی تطبیقی در چند باور عامیانه‌ی ایلام و انعکاس آن‌ها در متون کهن ادبیات فارسی». *فرهنگ ایلام*، دوره‌ی ۱۷، شماره‌ی ۵۰و ۵۱، صص۷-۲۲.

رفعتیان، عبدالحسین. (۱۳۹۹ الف). *مسئولیت‌پذیری*. تهران: قطره.

ـــــــــــــــ (۱۳۹۹ ب). *آیا مادر خوبی هستم؟*. تهران: قطره.

روبینز، بئاتریس مارکمن. (۱۳۹۹). *پیشگامان روانکاوی کودک*. ترجمه‌ی شهلا علیزاده و نگار امیری، تهران: قطره.

ژیژک، اسلاوی. (۱۳۸۹). *از نشانگان خود لذت ببرید*. ترجمه‌ی فتاح محمدی، زنجان: هزاره‌ی سوم.

سلمان، اختر. (۱۳۹۹). *مادر چه کاری انجام می‌دهد؟ (کتاب مادر و کودکش)*. ترجمه‌ی زهرا قنبری و تکتم کاظمینی، تهران: ارجمند.

سیگال، هانا. (۱۴۰۱). *ملاحظاتی در باب شکل‌گیری نماد*. ترجمه‌ی تیم روانکاوی تداعی: https://tadaei.com/notes-on-symbol-formation/

شوالیه، ژان؛ گربران، آلن. (۱۳۹۸). *فرهنگ نمادها*. ج۲، ترجمه‌ی سودابه فضایلی، تهران: کتاب‌سرای نیک.

فرزان‌فر، جواد و دیگران. (۱۳۸۹). «در جست‌وجوی استقلال انتخاب متن‌های ادبی مناسب برای برنامه‌ی فلسه برای کودکان». *مطالعات ادبیات کودک*، سال ۱، شماره‌ی۲، صص ۱۲۵-۱۵۵.

فروید، زیگموند. (۱۳۹۸). *گونه‌ای خاص از انتخاب اُبژه در مردان (کتاب کودکی را می‌زنند)*. ترجمه‌ی مهدی حبیب‌زاده، تهران: نی.

ـــــــــــــ (۱۳۹۹). *درون‌مایه‌ی سه صندوقچه (کتاب کاربرد روانکاوی در نقد ادبی)*، ترجمه‌ی حسین پاینده، تهران: مروارید.

فیشر، نوئل. (۱۳۹۹). *دلبستگی مادر-نوزاد؛ رمزگشایی یک معما (کتاب مادر و کودکش، به‌کوشش سلمان اختر)*. ترجمه‌ی زهرا قنبری و تکتم کاظمینی، تهران: ارجمند.

کار، برت. (۱۴۰۰). *چای با وینیکات*. ترجمه‌ی م. علینقی، تهران: بینش نو.

مرادی‌نصاری، محمد. (۱۴۰۱). «تحلیل روانکاوانه‌ی افسانه‌ی کُردی شیرزاد شیرپنج براساس نظریه‌ی عقده‌ی اُدیپ زیگموند فروید». *فرهنگ و ادبیات عامه*، سال ۱۰، شماره‌ی ۴۸، صص۱۹-۴۶.

مسرور، شیلان؛ رهبر، ایلناز. (۱۳۹۸). «بررسی و تحلیل اسطوره‌ی شاماران در منطقه‌ی مکریان مهاباد». *فرهنگ و ادبیات عامه*، سال ۷، شماره‌ی ۲۸، صص۷۳-۹۷.

نجفی، سیامک. (۱۴۰۰). *هه‌لیهه‌پاو*. ایلام: باشور.

وینیکات، دونالد. (۱۳۹۷). *نظریه‌ی رابطه‌ی والد-کودک*. ترجمه‌ی ح. رضایی: https://mehrpsyclinic.com/parent-infant-relationship/

ـــــــــــــ (۱۳۹۹ الف). *کودک، خانواده و جهان خارج*. ترجمه‌ی مجید مظاهری و دیگران، تهران: یاسما.

ـــــــــــــ (۱۳۹۹ ب). *بازی کردن و واقعیت*. ترجمه‌ی ا. بدایت و دیگران، تهران: سالاوان.